

امیری

محمد صادق امیری ملقب بادیب الممالک فرزند حاجی
۱۲۷۷-۱۳۳۶ هـ ق میرزا حسین نوۀ میرزا معصوم محیط برادر میرزا ابوالقاسم
قائم مقام وزیر مشهور محمد شاه است در ۱۴ محرم ۱۲۷۷ متولد شده معلومات



ادبی زمانرا در نزد اساتید فن
فرا گرفته در شاعری برا کثر
سخنوران عصر خویش پیشی
جسته نخست پروانه تخلص داشته
و چون ملقب بامیر الشعراء گردید
تخلص خود را امیری نهاد شرح
حال او در کتابهای پرفسور
بزون و در مقدمۀ دیوانش که
بسعی و اهتمام آقای وحید در
۱۳۱۲ انتشار یافت مشروحاً
ضبط شده است این استاد در

فنون سخنوری مقتدر و در روانی طبع، قوت حافظه، تسلط بر تواریخ عرب و
عجم و احاطه بر لغات و مضامین فارسی و عربی مسلم زمان بوده است دیوان بیست و
دو هزار بیتی او مجموعه ایست تاریخی مخصوصاً راجع باوضاع اوان مشروطیت
و احوال ادارات آن روزگار و مطالب گوناگون در باب اشخاص و حوادث آن
عهد که قرأت آن از هر جهت بویژه از نظر شرح حالش که بقلم استادانه شخص
او نگارش یافته است در خور توجه و شایسته نگاهداری است منتخبی نیز از دیوان او بسعی
آقای محمد خان بهادر فراهم آمده و بضمیمه مجله ارمغان انتشار یافته است

ادیب الممالک در ۱۳۱۶ هـ، ق روزنامه ادب را در تبریز و در ۱۳۲۰ در
مشهد انتشار داده و ضمیمه فارسی جریده ارشاد باد کوبه نیز بخامه او نشر میشد
بعلاوه سردبیری روزنامه مجلس را در طهران بر عهده گرفته و خدماتی از اینراه
بمملک و ملت نموده است خدمات اداری او در وزارت عدلیه بوده و در ۱۳۳۵
که مأموریت عدلیه یزد بدو محول شده بود مبتلا بسکته ناقص گشته و سال بعد
رخ در نقاب خاک کشید مدفنش در حضرت عبدالعظیم است

چون دیوان کامل او در دسترس عموم است فقط بنقل یکی از قصائد
وطنی او اکتفا شد.

مایه هر سعادت‌ی علم است

تا کسی ای شاعر سخن پرداز
دفتری پرکنی ز موهومات
دم ممدوح گه کنی زغرض
میزنی لاف گاهی از عرفان
از پی وصف یار موهومی
گوئی ای رشک دلبران طراز
طرهات در مثل بود طرار
متمایل رخت بود با ماه
تلخ از حسرت توام شد کام
از فراق بر آتش حسرت
چیت این حرفهای لاطائف
می نگوئی که این چه ژاژ بود
این سخن را اگر یری بازار
غصه قیس و قصه لیلی
کهنه شد این فسانه ها یکسر
بگذر از این فسون و این نیرنگ
گر هوای سخن بود به سرت
هوس عشق بازی از داری
از وطن نیست دلبری بهتر
شاهد شوخ دلفریب قشنگ
در اصول ترقیات وطن
پیش از وقت چاره باید کرد
تابکی در جهالت و غفالت
حبت اسلام در بر کفار

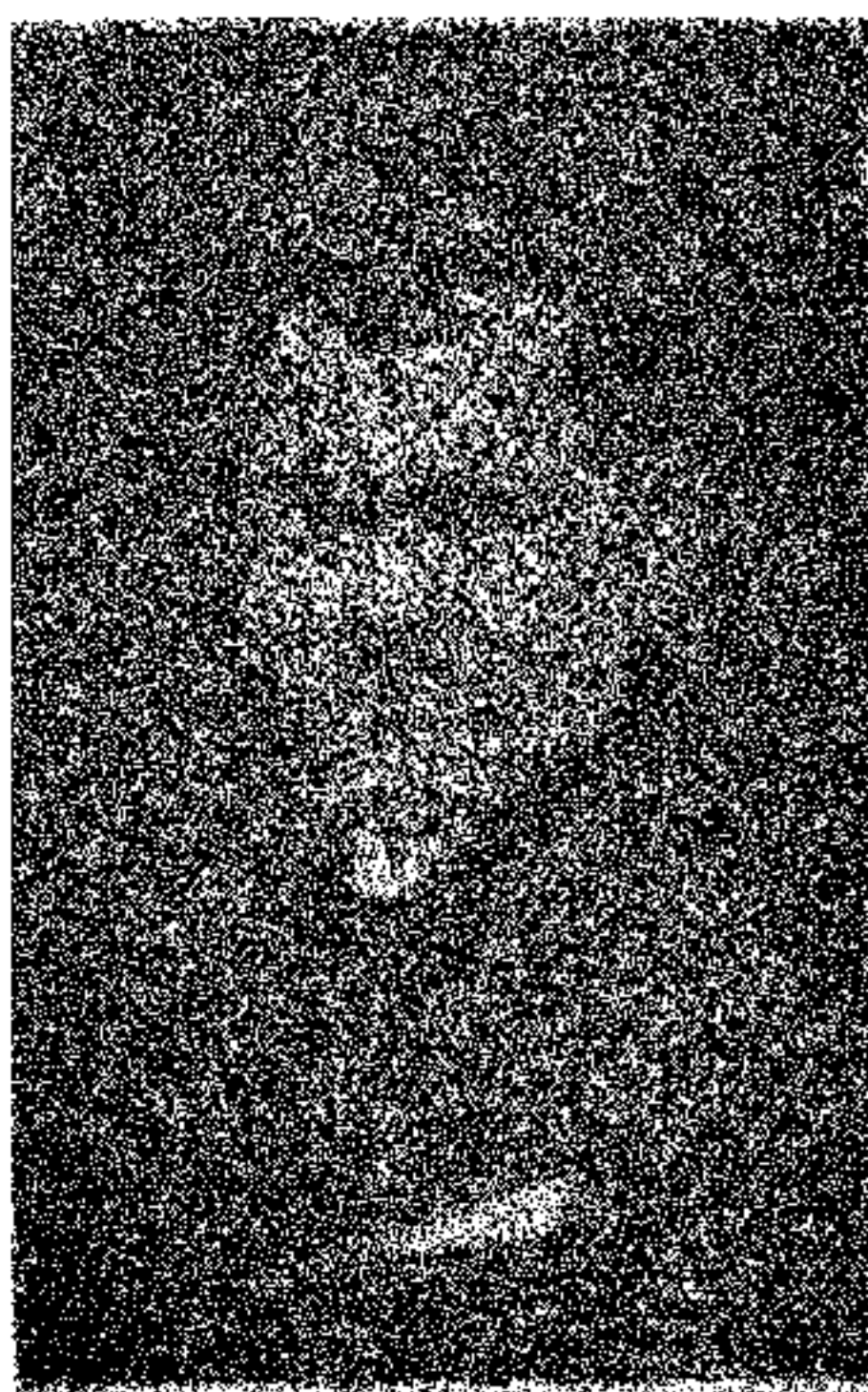
میکنی وصف دلبران طراز
که منم شاعر سخن پرداز
مدح مذموم گه کنی از آز
وزحقیقت سخن کنی و مجاز
گاه اطناب و گه دهی ایجاز
گوئی ای قبله گاه اهل نیاز
غمزه ات در صفت بود غماز
متمایل قسدت بود از ناز
فاش از محنت توام شد راز
چند باشم همی بسوز و گداز
چیت این فکرهای دورودراز
که بمیدانش آوری تک و تاز
نخرند از تو اش به سیر و پیاز
حرف محمود و سرگذشت ایاز
کن حدیث نوی ز سر آغاز
دیگر از این سخن فسانه مساز
از وطن بعد از این سخن گو باز
با وطن هم قمار عشق باز
بسوطن دل بده ز روی نیاز
ببارقیب خطر شده دمساز
شمر بر گو گزیده و ممتاز
که در فتنه بروطن شده باز
نشانی نشیب خود ز فراز
طعمه پیش روی خیل گراز

بخدای علمیم بی انباز
 مرغ بی بال کسی کند پرواز
 از نشیبت برود بسوی قراز

مایه هر سعادت بی علم است
 کسی ترقی کند کسی بی علم
 علم تحصیل کن که سلم علم

اورنگ

عبدالحسین اورنگ (شیخ الملک سابق) فرزند مرحوم آقا شیخ
 عبدالرسول (از علماء مازندران بود) است در ۱۳۰۵ هـ . ق متولد



شده بعد از انجام تحصیلات در طهران
 وارد خدمات دولتی گردید و فعلا
 چند دوره است که سمت نمایندگی
 مجلس شورای ملی را دارد سالها
 در محضر ادیب پیشاوری با استفاده
 مشغول بوده و اغلب اشعار ادیب
 را ضبط و جمع میکرده و با طرز
 بدیعی که مخصوص اوست روایت
 و قرائت مینمود شیرینی روایت
 اورنگ موجب اشتها رسخن ادیب
 در میان طبقات مختلف شد
 از اشعار اوست

بر پای دل از هر خار صد نیش چو پیکانها
 گر خار بیابان بود و رلاله بستانها
 چون لاله همی باشد داغی ز تو در جانها
 مائیم و سر کویت خاقند و گلستانها
 پوشد ز جهان او چشم از دار و در مانها

بس در طلبت خوردیم درد دشت و بیابانها
 از هر که ترا جستم صد گونه نشانی داد
 پیدائی و دلها را از درد و غم فرقت
 هر کس بخالی شاد و زهر دو جهان آزاد
 هر دیده که شد آماج بر ناولک خونریزت

وین عجائب نقشهارا آخر و انجام نیست
 لیک ازین رخشنده گلشن هیچکس را کام نیست
 لیک جز زهر هلاهل اندرون جام نیست

از چهره و این گنبد گردنده را آرام نیست
 گلشنی یابی فلک را گوی شب بینی درست
 سابقان بزم گردون هر شبی ساغر بدست

بره گردون اگر اندر فلک بیدست و پاست
 چون بیدنامی کشد انجام خواهشهای نفس
 چون بخون عاشقان رنگین بود دیبای عشق
 کیش عاشق در جهان خود عاشقی بر عالمست
 خود حریف صولتش سر پنجه ضو غام نیست
 عشق را نازم که باوی هیچکس بدنام نیست
 این قبا زینده هر قامت و اندام نیست
 هر که این مذهب ندارد او نکو فرجام نیست

همچو اورنگ از دل و جان دوست باید داشت خلق
 که جز این محصول عمر آدمی زایام نیست

ایرج میرزا ملقب بجلال الممالک فرزند غلامحسین میرزا
 ۱۲۹۱-۱۳۴۴ در رمضان ۱۲۹۱ هـ . ق در تبریز متولد شده ادبیات فارسی
 و عربی و زبان فرانسه را در آن شهر آموخت و مانند اکثر فضلا و هنرمندان آن
 عهد از تشویقات مرحوم حسنعلی خان امیر نظام گروسی بهره مند گردید

ایرج در ۱۹ سالگی بی پدر مانده
 وارد خدمات دولتی شد نخست در
 گمرک داخل گشته سپس بریاست
 کابینه وزارت معارف ، ریاست
 دفتر ایالتی آذربایجان ، معاونت
 حکومت اصفهان ، حکومت آباده
 ریاست دفتر محاکمات مالیه ریاست
 تفتیش و بالاخره معاونت مالیه
 خراسان نائل آمد . در اوایل
 جوانی لقب صدر الشعرائی یافته
 و بانشاد قصاید سلام مأمور گردید
 سفری هم بااروپا نموده چندی
 نیز منشی مخصوص مرحوم
 امین الدوله شد .



حادثه مهم زندگی ایرج خودکشی فرزندش جعفر قلی میرزاست که

تأثیری عمیق در روحیات او بخشید (۱) و بعد از این واقعه بود که به همراهی مستشاران امریکائی به خراسان رفته و مثنوی انقلاب ادبی را که مشعر بر اوضاع اداری مالیه آن زمان و آن شهر بود بنظم آورد در اواخر عمر منتظر خدمت گشته بطهران آمد و پس از یکسال و نیم توقف در این شهر بسکته قلبی مبتلا شد و در شعبان ۱۳۴۴ زندگانی را بدرود گفت

اشعار پراکنده او را فرزندش خسرو میرزا جمع آوری کرده و به چاپ رساند ولی در آن مجموعه از اشعار قدیم ایرج جز مقدار کمی دیده نمیشود زیرا که او خود آنها را دوست نداشته و از دفتر شسته بود در حقیقت دوره شاعری و ایام شهرت ایرج ده سال اخیر عمر اوست که سبک کهنه سابق را ترک کرده و طرز خاصی بایات خویش داد و چندان در سهولت بیان و سادگی گفتار مبالغه و هنرمندی نمود که گاهی در شعر هم نمیتوان تا آن درجه سادگی را بکار برد و باید دانست که ایرج با وجود قدرت طبع و روانی بیان چندان در شعر گوئی اصرار نداشته و گاهی بتفنن از خزانه طبع گوهری بر بساط سخن می نشاند بر فسور ادوارد برون قطعه معروف (گویند مرا چو زاده مادر) او را در صدر کتاب خویش بجای داده است. کمتر شعر فارسی از قدیم و جدید می شناسم که باین سرعت زایش گشته و ورد زبانها شده باشد و ندره طفلی از نسل حاضر دیده میشود که آنرا از بر نخواند. نگارنده در این خصوص گفته است

شعر تو غم زمانه بر باد دهد ناشادان را دل خوش و شاد دهد
مادر چو زبان گشود طفلش بسخن «گویند مرا» بطفل خود یاد دهد

از حسن اتفاق نگارنده ایام برومندی طبع او را درک کرد و بحکم محبت خانوادگی اکثر ایام را در محضر او میگذرانید از لطف قریحه و خیال روشن او لذت میبرد از عجایب امور ادبی اینست که اگرچه ایرج در اشعار اخیر خود هزل را بمنتهای شدت رسانیده است محفل معاشرتش قرین حیا و ادب بود گوئی

(۱) نگارنده در آن تاریخ اشعاری در کیفیت و قوع اینجاده دلخراش سروده است که نخستین آن چنین است.

شبی بسود ماه اندر آن جلوه گر فروزان ز گردون چو تپه سحر

ایراد الفاظ مستهجن را درباره اشعار خود برای «مد» و قبول عامه ضرور
میدانست و تنها تصنعی که میتوان در اشعار او یافت شاید همین ایراد الفاظ هزل
آمیز است که باخوی مؤدب او موافق نمیآمد دیگر هر چه در اشعار او هست حاکی
از نیات پاک اوست. شرحهائی که از مجالس بزم و عیش داده همه درست و موافق
با واقع بوده است و بهمین سبب در اندک مدتی گفتار او ایران گیر شد

دیگر از قطعات او که شهرت تمام یافته و چند سالی نقل مجالس بزم و
زینت صفحات گراموفون بود مثنوی است که باین شعر شروع میشود:

عاشقی محنت بسیار کشید تالاب دجله بمعشوقه رسید (۱)
از اشعار ایرج در اینجا دو مثنوی اختیار میشود که یکی یاد داشت ایام
حیات و دیگر وصیت نامه ادبی اوست

مثنوی اول را ایرج در اطراف عکس خود نوشته و نسخه آن در بسیاری
از خانه ها بر دیوارها نصب است

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| من آن ساعت که از مادر بزادم | بدم مهر و چنگ مه فتادم |
| مرا گشتند مهر و مه دو خادم | بنوبت روز و شب بر من ملازم |
| یکی ماما یکی لالای من شد | سر زانوی این دو جای من شد |
| بمن گفتند کاین لالا و ماما | کهن خدمتگزارانند بر ما |
| نیساگان ترا هم این دو بودند | که روز و شب پرستاری نمودند |
| توهم از این دو یابی پرورش ها | خوری از سفره اینان خورش ها |
| گرفتم پیش راه زندگانی | ز طفلی پانهادم در حیوانی |
| زیک تا سن سی و چهل رسیدم | خودی آراستم قدی کشیدم |
| بزیورها همی کردم مزین | بسون و اندرون و خانه تن |
| لبم از لعل شد دندان زلؤلؤ | ز نقد عمر حیب و حیب مملو |
| دو چشم از جزع و دو گونه ز مرجان | گهرهای فراوان هشته در جانب |
| ز عنبر موی کردم و ز صدف گوش | ز سیم ساده آکندم بنا گوش |

(۱) این اشعار ترجمه يك قطعه خارجی است که در آن تاریخ درجراید بمسابقه گذاشته شد و
هر کسی بنحوی آنرا نظم کرد نگارنده نیز آن معنی را در قطعه بنظم آورد که در مجموعه منتخب
اشعار درج و مقطعات این است: بگیر این گل مکن مارا فراموش

بنای شهوت و مستی نهادم
دو خادم یافتند غافل و مست
چو آگاه از درون بیت بودند
یکی شب آمد و لعل لبم برد
یکی از نقد عمرم کاست کم کم
دو جزع و سی و دولولو شد از چنگ
چه گویم خود چها آمد بروزم
تهی شد خانه خالی ماند دستم
نه احساسات من باقی نه افکار
سپارم نو جوانان وطن را
ز کید مهر و مه غافل نمانند

زمام دل بدست نفس دادم
برای غارتتم گشتند همدست
اثاث البیت را يك يك ربودند
یکی روز آمد و رخت شبم برد
یکی از گوهر جانم دمام
یکی از شیشه شد آن دیگر از سنگ
چسان کردند کم کم مایه سوزم
به پنجاه و سه سال اینم که هستم
همانا صورتی هستم بدیوار
که گاهی بنگرند این عکس من را
جوانی را بغلت نگذراقتد
این اشعار بر سنگ مزار او در جوار قبر مرحوم ظهیرالدوله نزدیک

امامزاده قاسم شمیران نقل شده است

ای نکویان که درین دنیا آید
اینکه خفته است درین خاک منم
مدفن عشق جهان است اینجا
عاشقی بود دنیا فن من
آنچه از مال جهان هستی بود
هر گرا روی خوش و خوی نکوست
من همانم که در ایام حیات
بعد چون رخت زد دنیا بستم
گرچه امروز بخاکم مأواست
بگذارید بخاکم قدمی
گاهی از من بسخن یاد کنید

یا ازین بعد بدنیا آید
ایرجیم ایرج شیرین سختم
يك جهان عشق نهان است اینجا
مدفن عشق بود مدفن من
صرف عیش و طرب و مستی بود
مرده و زنده من عاشق اوست
بی شما صرف نکردم اوقات
باز در راه شما بنشستم
چشم من باز بدنیا شماست
بنشینید بر این خاک دمی
در دل خاک دلم شاد کنید

این قطعه را شوریده در تاریخ وفات ایرج سروده است

جم بدان جام جهان بین آخرای دل بین که چون

رفت و گیتی را یزدان هست و گفت الملك لك

کوسکندر آنکه بر شد صیتش از کیهان بچرخ

کوسکندر آنکه فر شد تاسماش

خود همان است این سوار کج عنان کافکنده است

پور بهمن را ز پویه رخس رستم را

گر کسی برسد که کواوس کی گو «وهومات»

ور کسی برسد که چون شد سام یل گو «قد هلك»

آه از ایرج میرزایه راد افریدون خصال

آنکه از نظم خوشش نظم منوچهری است حک

چون چلو چار از پس الف و سه صد شد باز چرخ

بانگ زد بر ایرج نانی که وقت تست نک

گفت شوریده فصیح اندر غم و تاریخ و یی

(ایرج ما مرده آه از کید این تور فلک)

بدیع الزمان فروزان فر پسر آقا شیخ عالی بشرویه خراسانی

بدیع الزمان

در ۱۳۱۸ هـ ق در بشرویه متولد و در مشهد به تحصیل ادبیات



فارسی و عربی و منطق و حکمت مشغول گردید بیشتر تحصیلات ادبی او در خراسان در حوزه درس مرحوم ادیب نیشابوری بوده است در ۱۲۴۲ هـ ق بطهران آمده فلسفه را نزد اساتید فن تحصیل نمود و در دانش سرای عالی بسمت استادی ادبیات فارسی مشغول تدریس گردید .

دو سال قبل که مدرسه سپهسالار مبدل بدانشکده معقول و منقول

شد و برنامه و تشکیلات جدید یافت بدیع الزمان از طرف وزارت معارف معاون

آن دانشکده گردید . امسال هم که مؤسسه جدیدی برای تعلیم و عظم و خطابه
بخطباء مملکت تأسیس شد بدیع الزمان بریاست آن منصوب شد

از تألیفات او دو جلد تاریخ ادبیات فارسی بنام سخن و سخنوران و یک
جلد منتخب ادبیات فارسی بطبع رسیده و کتابی است در ترجمه حال و فلسفه
جلال الدین محمد (مولوی)

حافظه نیرومند و تتبع وسیع و حسن بیانی که دارد مجالس خطابه او را
محل استفاده خاص و عام قرار داده است از قصیده مفصل اویتی چند در وصف
صبحگاه اختیار میشود .

صبحم

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| خور پرتو مهر بر سما افکند | صبح آمد و نور بر هوا افکند |
| زان رشته برون هزارتا افکند | یک رشته نور از افق بنمود |
| بر جیب پلاسگون قبا افکند | شب را ز شعاع خور طراز زر |
| زینده يك آبگون ردا افکند | بردوش فلک که جامه نیلی داشت |
| يك در شگرف پر بها افکند | بستد گهران خرد و در دامنش |
| خون در دل صرفه وعوا افکند | قیفال افق گشود و برزد نور |
| نمکند جز آنکه بر خطا افکند | بگسست زه کمان که هرگز تیر |
| وز اوج سماش بر ثریه افکند | پیوند گسیخت مر ثریا را |
| کشتیش بورطه فنا افکند | چون زد بسفینه موج نور آسیب |
| یوسف ز چه گران فرا افکند | جستند برادران چو گشت چرخ |
| این کودك روشن از کجا افکند | زافرشته بار داشت شب ورنه |
| آن چه که زاد بر ملا افکند | تا گوهر پاک خویش بنماید |
| در نیل سپهر باشنا افکند | بس بی سببی چو مادر موسیش |
| موسی چو در آمد و عصا افکند | نه سحر بجای ماند و نه ساحر |
| یکباره بکام اژدها افکند | وان لمبتگان که سحر شب انگیخت |
| روزش آتش در ادعا افکند | شب دعوی آسمان خدائی داشت |
| وان نافه بدامن صبا افکند | سر نافه سر بهر را بگشاد |

جنید نسیم و مرغ سو بر کرد
وانت لاله خفته را بنازك تن
چون دید که عاشقی چنین دارد
وانحشره که برگیا تن اندر خواب
نرمك نرمك سر از گیا برداشت
در گوش فلک خروش مرغ عرش
زین طاسک و اثر گون صداها خاست
ختیا گر چرخ زخمه زد بر تار
بیدار یکی سر و ش صور آوا
ارمنده بدند جانوران یکسر
آرامی شب سبک فنا پذیرفت
در گویه هوا غریو بیداران
بر خاسته ز ندخوان ز نوشین خواب
آهنگ بدیع بس بدید آورد
از بیشه بتافت شیرو در گردون
زی مرغ پلنگ دشتی آمد تفت
پرواز گرفت کرکس از لانه
واز اینهمه سهمگین تر آن آواست
بر جست ز بهر روژی اندر تك
یابد تا کام دل روا داند
روی خوشی از جهانیان بنهفت
گیتی بچنین صفا که ایند کرد
بس شیر یله که در تله تزویر
بشناخته ارج بس کسا کز جور
بر دارد و بفکند نداند کس

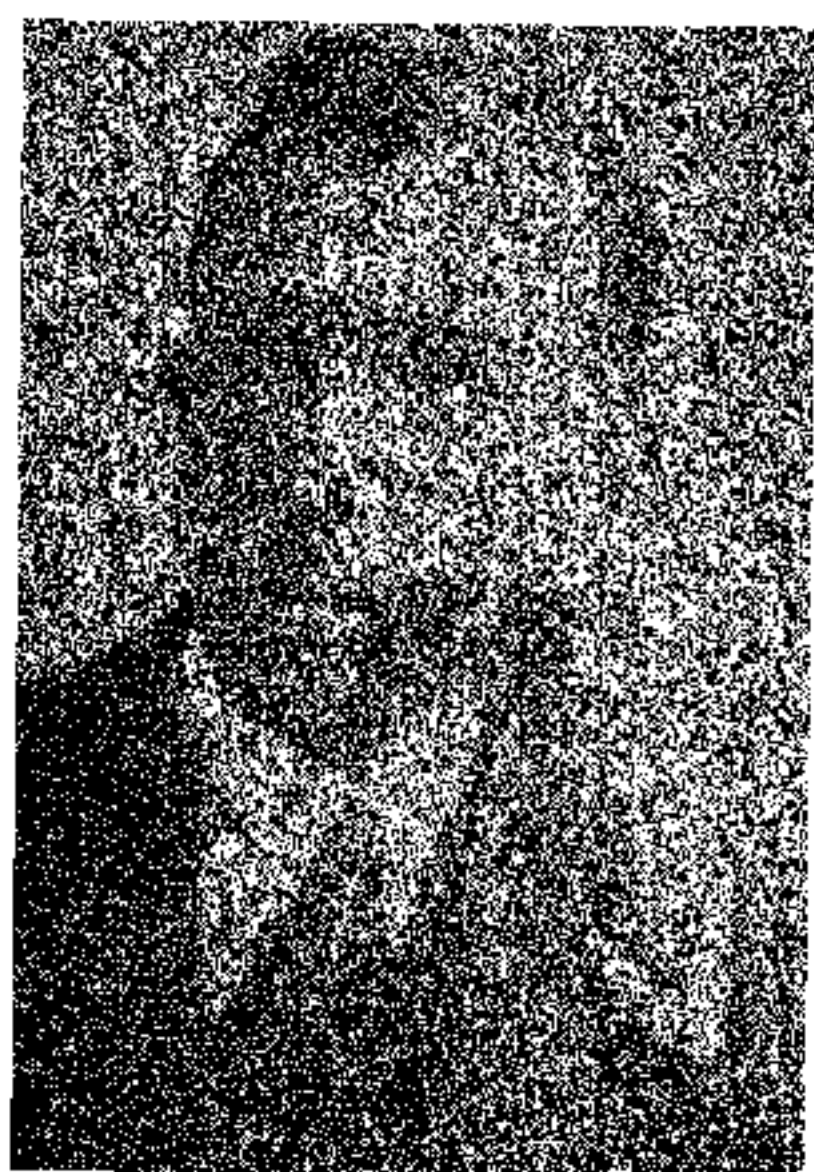
بس نغمه بنایه خوش ادا افکند
جنبش ز نوای جانفزا افکند
گل پرده ز روی خویش و افکند
چون گاه بروی کهر با افکند
زان جنبش خوش که در گیا افکند
آوازه سهمگین در افکند
چون گوی زرا اندر آن صدا افکند
هر ذره ز دل یکی نوا افکند
در خفته دل جهان صلا افکند
آواشان کرد و در عنا افکند
زان شور و شعف که در فضا افکند
موج ارچه نداشت موجها افکند
شوری ز سرودن ستا افکند
آن زخمه چه بر بهین ستا افکند
تن لرزه زهیت هرا افکند
بس غرم که در گه چرا افکند
بس مرغ ضعیف کز جفا افکند
کاین زاده آدم و حوا افکند
استاد و غریو در هوا افکند
گر جمله جهان بناروا افکند
زین طرح عجب که از ریا افکند
بادیو دلش از صفا افکند
با گفت خوش آمدی در آ افکند
این مردم روی دیوسا افکند
تا چون برداشت با چرا افکند

بهار

محمد تقی ملك الشعراء متخلص به بهار فرزند میرزا محمد

کاظم صبوری کاشانی ملك الشعراء آستان قدس رضوی است

که شرح حال او در طرائق الحقایق و بعضی اشعار او در مطلع الشمس اعتماد السلطنه
مندرج است .



بهار در ۱۳۰۴ قمری در مشهد
متولد و بتحصیل در آن شهر مشغول
شد و در هیجده سالگی هنگام فوت
پدر مسئول اداره امور خانواده
گردید در ۱۳۲۸ روزنامه نوبهار
و سال بعد جریده تازه بهار را
در خراسان منتشر کرد چون در
۱۳۳۳ از مشهد بسمت نمایندگی
مجلس بطهران آمد نوبهار را دایر
کرد و در ۱۳۳۵ مجله دانشکده
را برای نشر افکار انجمن ادبی
دانشکده تأسیس نمود دوره یکساله

این مجله از آثار سودمند بشمار است در همان سال بار دیگر نوبهار را انتشار
داد در سال ۱۳۳۸ مدیریت روزنامه نیم رسمی ایران باو محول شد هنگامی که از
خراسان بنمایندگی دوره چهارم مجلس منتخب شد نوبهار را بصورت مجله هفتگی
بزرگی طبع و نشر کرد (مهرماه ۱۳۰۱ مطابق صفر ۱۳۴۱) بهار پس از طی
نمایندگی مجلس در دوره پنجم و ششم از ۱۳۰۷ بعد بامور معارفی پرداخته در
دارالمعلمین عالی بسمت معلمی تاریخ و ادبیات اشتغال ورزید و بامروز وزارت معارف
بتصحیح کتب قدیمه مانند ترجمه تاریخ طبری و مجمل التواریخ و جوامع الحکایات
عوفی و تاریخ سیستان همت گماشت و حواشی و تعلیقات بر آنها افزود و از این
کتب فقط تاریخ سیستان بمساعی کلاله خاور طبع و نشر یافته است
اهتمام آقای بهار در تأسیس جراید یومیه و هفتگی مانع از تألیف مستقل
شده است معذک تألیفاتی دارد مانند رمان نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید (۱۳۳۷) -

چهار خطابه منظوم - رساله زندگانی مانی - رساله ترجمه احوال محمد بن جریر طبری .

بهار علاوه بر فارسی و عربی در خط و زبان پهلوی نیز تسلط دارد و چند کتاب را از این لغت مستقیماً بفارسی کنونی نقل نموده است مانند اندرز آذربید مار سفندان که بهر متقارب در آورد . مادیگان شترنک یادگار زیران کلیات اشعار بهار قریب ۳۰۰۰۰ بیت است و هنوز طبع و نشر نشده است اکثر مجلات و جراید مشحون بگفتار نظمی و نثری اوست . اکنون بهار عضو پیوسته فرهنگستان ایران و استاد ادبیات فارسی در دانشسرای عالی است

گیلان - مازندران

هنگام فرودین که رساند زما درود
کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ، رنگ
دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
آنکوه بر درخت چو مردی مبارز است
اشجار گونه گون و شکفته میانشان
چون لوح آزمون که نقاش چرب دست
شمس ادرانگر که سراپا قداست و جعد
آزاده را رسد که بساید باهر سر
بگذر یکی بخطه (نوشهر) و (رامسر)
آن باغهای طرفه بدان فرو آن جمال
از تیغ کوه تالاب دریا کشیده اند
آن بیشها که دست طبیعت بخاره سنگ
سارک چکامه خواند بر شاحه بلند
آن از فراز منبر هر پرسشی کند
یکجا بشاخسار خروشان تدر و تر

بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود
گوئی بهشت آمده از آسمان فرود
جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
و اینجایکه بنفشه بخرمین توان درود
برهای سبز بر زده چون جنگیان بخود
گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرود
الوان مختلف را بس روی بیازمود
قدیست ناخمیده و جعدیست تابسود
آزاد از این سبب سرو تارک با برسود
وزما بدان دیار رسان نوبنو درود
وان کاخهای تازه بدان زیب و آن نمود
فرشی کش از بنفشه و سبزه است تار و بود
گلها نشانده بی مدد باغبان و کود
بلبل بشاخ کوتاه خوانده می سرود
این یک زبای منبر پاسخ دهدش زود
یکجا تدر و ماده بهمراه زاد و رود

آن يك نهاده دیده غریوان براه جفت
بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت
آن شاخه های نارنج اندر میان میغ
بنگر بدان درخش کنز ابر کبود قام
چون کود کی صغیر که باخامه طلا
بنگری کی برود خروشان بوقت آنک
چون طفل ناشکیب خروشان زیاد مام
دیدم غریو و صیحه دریای موج زن
بیچاره مادر است کنز آغوشش آفتاب
داند که آفتاب جگر گوشگانش را
زینرو همی خرو شد وسیلی زند بخت
بنگریگی بجلوه (شالوس) کن جمال
زانجا یگه به (بابل) و (شاهی) گذاره کن
بودای زنگ غم بره آهش زدل
اینها است شاهکار خدیوی که کرده است
از جان و دل ستایش او پیشه کن که او است
جز سعی او که جاده شالوس برگشاد
جیشی دلیر ساخت از این مرده می فقیر
هست اعتبار ملک به آب حسام او
تا هست حق و باطل و سود و زیان رساد

این يك بسته گوش و لب از گفت و از شنود
آید بگوش ناله نای و سفیر رود
چون پاره های اخگر اندر میان دود
بر جست و روی ابر بناخن همی شخود
کج میج خطی کشد بیکمی صفحه کبود
دریا پی پذیره اش آغوش بر کشود
کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود
در یافتیم که آن دل لرزنده را چه بود
چندین هزار طفل يك لحظه در ر بود
همراه باد برد و شار زمین نمود
از چرخ بر گذشته فریاد رود رود
صدره بزیب و نزهت مازندران فرود
پس با (ترن) بساری و گرگان گرای زود
اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود
مهرش چو عشق بر دل آزادگان ورود
آن خسروی که از دل و جان بایدش ستود
جز جهد او که راه تپشخوار گر گشود
آری کشد اطلس و دیبا زبرک تود
چون اعتبار خنک سپاهان بزنده رود
از حق بدو عنایت و از او بخلق سود

تقی آق اولی متخلص به ینش در جمادی الاولی ۱۳۰۳ . ه . ق

ینش

در طهران متولد گشته و موی سراو از کودکی سفید بوده

است پس از تحصیل در خدمات وزارت مالیه بر تبه مدیریت و ریاست بعضی ادارات
نایل شده است در ایام شروع مشروطه بانگارش جریده بهلول و مقالات انتقادی در
جراید موجب انتباه مردم میگشت از هنرهای ینش نکته پردازی و ایراد نصایح

در قالب شوخی و مزاح است که در طبایع بسیار مؤثر میافتد. در نگارش بعضی جراید شرکت
جسته و اخبار را بصورت مضحك مبدل میکرد و در این شبهه کار کاریکاتور نویسان
ماهر را انجام میداد.

غزل

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| چو مجنونم بهشق افسانه کردند | مرا لیلی و شان دیوانه کردند |
| اسیر دامم از این دانه کردند | بخالم پای بست حلقه زلف |
| که جا در این دل دیوانه کردند | ز آبادی چه بد دیدند خوبان |
| در آن دلهای مسکین خانه کردند | سر زلفی که چون بی خانمانان |
| بدست ناز گاهی شانه کردند | ز عشوه گه بدست باد دادند |
| از این سها که در پیمان کردند | ز آب کوثرم پیمان گستند |
| مقسیم گوشه میخانه کردند | مقام شیخ در حجاب و ما را |
| که مرغ جان خود پروانه کردند | بنور شمع وصل آنان رسیدند |
| کسان کز سوختن پروا نکردند | فروزانند همچون شمع پیش |

فکاهی

کورکی سر برزده است این روزها بر گردنم
که بود از قطر آن باسر برابر گردنم
سرگران بر من مشو سرمایه دار از آنکه هست
از سرت بامایه کورک گسراف تر گردنم
همچو بار منت دونان بود سنگین و زفت
زانکه از این بار خم شد پشت مضطر گردنم
با چنین گردن بود تنگم فکللهای فراخ
که کشان بندم مگر جای فکل بر گردنم
همچو اشراف از تواضع گردنم عاری شده است
کاش زود این سر بزرگی بنهد از سر گردنم
گردنم را این چه بار است ای خدا گوئی که شد
در مشیت مشقه بنا اسب و استر گردنم

باچنین كورك كه دارد شكل كوهان سطر
اشتران لوک را سازد مصور گردنم
درد این كورك زبس تلخ است بهر رفع آن
خورد بینش همچو شکر نوک نشتر گردنم

پروین اعتصامی
پروین خانم دختر آقای یوسف اعتصامی در ۱۳۲۸ هـ . ق .
در طهران متولد و باخذ شهادتنامه از مدرسه امریکائی موفق
شده است از بیست سال قبل اشعار او که بیشتر حاوی مضامین اخلاقی و اجتماعی است
در مجله بهار که از تأسیسات آقای یوسف اعتصامی است انتشار مییافت
در سال گذشته دیوانش که قریب ۵۰۰۰ بیت است با مقدمه جمعی بقلم
آقای بهار در طهران بطبع رسیده و مورد تحسین و تقریظ جمعی کثیر از
نویسندگان گردید .

تاراج روزگار

نهال تازه رسی گفت با درختی خشک
چرا بدین صفت از آفتاب سوخته
شکوفه های من از روشنی چو خورشیدند
چرا ندوخت قصبای تو درزی نوروز
شدی خمیده و بی برک و بار و دم نزدی
مرا صنوبر و شمشاد و گل شدند ندیم
جواب داد که یاران رفیق نیم رهند
تو قدر خرمی نو بهار عهد بدان
از آن بسوختن ما دلت نمی سوزد
شکستگی و درستی تفاوتی نکند
زمن بطرف چمن سالها شکوفه شکفت
بسی بکار که چرخ پیر بر دم رنج
تو نیز همچو من آخر شکسته خواهی شد
گهی گران بفروشدن و گاد ارزان

که از چهر روی ترا هیچ برک و باری نیست
مگر بطرف چمن آب و آبیاری نیست
برک و شاخه من ذره غباری نیست
چرا بگوش تو از زاله گوشواری نیست
بزیر بار جفا چون تو برد باری نیست
ترا چه شد که رفیقی و دوستداری نیست
بروز حادثه غیر از شکیب باری نیست
خزان گلشن ما را دگر بهاری نیست
کزین سموم هنوزت بجان شراری نیست
من و ترا چو در این بوستان قراری نیست
ز دهر دیگرم امسال انتظاری نیست
که شکستگی آنگه شدم که کاری نیست
حصاریان قضا را ره فراری نیست
به نرخ سود گر دهر اعتباری نیست

هر آن قماش کنز این کارگه برون آید
 هر آنچه میکند ایام میکند با ما
 بروزگار جوانی خوش است کوشیدن
 کدام غنچه که خورش بدل نمی جوشد
 کدام شاخه که دست حوادثش نشکست
 کدام قصر دل افروز و پایه محکم
 اگر سفینه ما ساحل نجات ندید

تمام نقش فریب است و بودوتاری نیست
 بدست هیچکس ایدوست اختیاری نیست
 چرا که خوشتر از این وقت و روزگاری نیست
 کدام گل که گرفتار طعن خاری نیست
 کدام باغ که یکروز شوره زاری نیست
 که پیش باد قضا خاک رهگذاری نیست
 عجب مدار که این بحر را کناری نیست

پژمان

حسین پژمان فرزند علی مراد امیر پنجه بختیاری است و
 والده اش عالمتاج متخلص به «ژاله» از خاندان میرزا ابوالقاسم

قائم مقام است. پژمان در سال ۱۳۱۸ ه. ق. در طهران متولد شده پس از طی تحصیلات

در خدمت وزارت پست و تلگراف
 داخل شد از آثار او منظومه های
 « سیه روز » و « زن بیچاره » و
 مجموعه « محاکمه شاعر » بطبع
 رسیده است در دو سال قبل تذکره ای
 حاوی منتخب اشعار در هزار تن
 از شعرای قدیم و جدید فارسی
 زبان فراهم کرده بنام « بهترین
 اشعار » طبع نموده دیوان حافظ
 را نیز تصحیح و تحشیه کرده
 بچاپ رسانده است از آثار مترجم
 او « وفای زن » ترجمه از کتاب
 آدولف نگارش بنیامین کنستان و



«آتالا» و «رنه» اثر قلم شانوبریان منتشر شده است

حسرت

جایی در دامان مادر داشتم
 سایه فرخنده بر سر داشتم

بادلی آسوده اندر کودکی
 و زنهال قامت فرخ پدر

منطقی خاطر فریب و نذله گوی
کار من جز خنده و شادی نبود

نه گرفتاری نه کاری داشتم

و نه چه فرخ روزگاری داشتم

عهد خردی رفت و دست روزگار

خنده دوری کرد و شادی رخت بست

پنجه خونین گگردون برگرفت

کودکی بقدر و طفلی بینوا

کم بها دیدم عیار خویشرا

تیره کردم روزگار خویشرا

خویشان را تا بزرگ آیم به چشم

تا شوم باقدر و گرم ارجمند

تا که بر جای پدر کیرم قرار

اندک اندک از پس ده سالگی

بی پدر گشتم ولی باقدر نه

یافتم جائی ولی برصدر نه

اینزمان بر کودکان دارم حسد

در زمین با آسمانی روح خویش

از جنای مردم تا مهربان

بلبل آسا نغمه پردازی کنند

یکجهان شادی پدید از رویشان

خرمی بخش جهانی خویشان

گر نبودیه رشحه ابر امید

آنچه را نام سعادت داده اند

گر نباشد این خطا از چشم من

ما کزین دنیا برون خواهیم رفت

خواب بی تعبیر دیدن تابکی

حسرت بیجا کشیدن تابکی

تقوی

آقای حاج سید نصرالله تقوی از خاندان سادات معروف
باخوی در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در تهران متولد و پس از

تحصیل علوم ادبیه در حوزه درس حاج میرزا حسن آشتیانی بتحصیل منقول و در
مجلس تعلیم میرزا ابوالحسن جلوه بآموختن معقول پرداخت و سه سال در عتبات
بتکمیل تحصیلات اشتغال ورزیده پس از گذاردن حج مسافرتی بارو پا کرده در
آغاز مشروطه بنمایندگی مجلس شورای ملی و هنگام تأسیس عدلیه
بمستشاری و مدعی العمومی دیوان عالی تدریس نایل آمد و اکنون رئیس دیوان
مذکور است .

علاوه بر مشاغل قضائی در مدرسه حقوق و دانشکده معقول و منقول تدریس

نموده و اکنون رئیس این دانشکده و نایب رئیس فرهنگستان ایران است
تقوی در شعر از سبک های ناصر خسرو و سنائی پیروی و دیوان ناصر را تصحیح و تفسیر
نموده است از تألیفات او کتابی است در معانی و بیان و بدیع فارسی که هنوز بطبع
نرسیده است از اشعارش این ابیات که بشیوه اسکافی است ذکر میشود :

نوروز

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| آمد نوروز ساخته چو فریدون | از پی ضحاک دی بکیفر تازان |
| لشگری از ابر تیره کرده و از برق | آخته تیغی چو ذوالفقار بمیدان |
| دی ز نهیش بجایگاه به پیچید | راست چو مرحب ز تیغ حیدر پیچان |
| در چمن و گلستان بداد بدل کرد | هر ستمی را که کرده بود زمستان |
| از کتف که کشید جبهه محالوج | پس ز ستم برق برید کرتیه الوان |
| گلبن کز دی برهنه بودی ایدون | در بر دارد قبا ز لعل بدخشان |
| دامن کهسار را که توده بد از برف | اکنون آورده بین زلاله نعمان |
| جمله درختان باغ را که خزان کرد | از ستم خویش زار و مفلس و عریان |
| اکنون از لطف نوبهار پوشید | خلعت اکسرون و جامهای زرافشان |
| دیوسفیدی که کرده بود مسخر | جمله آفاق را ز کوه و بیابان |
| بی جدل از هم گذاخت در که و هامون | تا که علم بر کشید رستم نیسان |
| زاغ سیه بست دم ز ژانسرائی | مرغ سحر باز شد بنغمه غزلخوان |

قمری چون رود کی گرفته بکف چنگ
 از بس اورنگ زمر دین بسحر گاه
 بلبل در برده نوبهار سراید
 با گل سوری بصد نوا بگزارد
 این دل شوریده را چه آمد بر سر
 روز و شبان بی قرار نغمه سراید
 مرغ سحر ساز کرده نغمه داود
 گلنکاف بر نوا یی مقربیکانند
 از نفس صبح همچو از دم جبریل
 مریم دوشیزه گرچه نادره بی شوی
 در شکم چوب خشک نادره ها بین
 باش که نوزادگان بشکفت جانبخش

شعر سرایان بی اد دولت سامان
 سرخ گل از سبزه کله گشت نمایان
 اکنون از فتر نوبهار بدستان
 شرح غم هجر و سوز عشق بافغان
 کاین همه داستان ز نای بسته بالجان
 گوئی کاین داستان ندارد پایان
 باغ بیاراست بارگاه سلیمان
 جمله نوان همچو کودکان سبق خوان
 حامله گشتند لعنتان گلستان
 طفلی آورد نغمه ز آیت سبحان
 تعبیه ایدون ز لطف دایه بستان
 معجز عیسی میکنند تازه بدوران

جلوه میرزا ابوالحسن جلوه در ۱۲۳۸ قمری در احمدآباد
 گجرات متولد شده این خانواده اصلا از نائین و بسیاری

از افراد آن از علما و فضلاء معروف
 بوده اند چنانکه جد اعلای آن
 مرحوم میرزا رفیع الدین طباطبائی
 نائینی (متوفی در ۱۰۸۳) را شیخ
 حر عاملی صاحب وسائل در عداد
 مشایخ اجازه خود ذکر کرده
 است .

پدر جلوه میرزا سید محمد
 طباطبائی متخاص بمظاہر که در
 عام طب ماهر و از شعرای زمان
 فتحعلی شاه بوده و شرح حالش در
 تذکره انجمن خاقان ضبط است .



در ابتدای جوانی بحیدر آباد سند رفته بمصاهرت وزیر میر غلامعلی خان امیر سند نائل شده است و سر جان ملک را ملاقات نموده بخواهش او رساله در تاریخ صفویه نوشته است .

پس از چندی مظهر از میر غلامعلی رنجیده بگجرات رفت و جلوه در آنجا تولد یافت نظر باصرار دوستان مظهر هند را ترك کرده در قریه زواره اصفهان ساکن گشت و پس از هفت سال بمرض و بادر گذشت .

جلوه برای تکمیل تحصیلات باصفهان رفته در مدرسه کاسه گران اقامت گزید و رفته رفته بحوزه درس حکماء درآمد در شعب فلسفه سرآمد اقران گردید در ۱۲۷۳ بطهران عزیمت کرد و در مدرسه دارالشفای حجره گرفت و تا پایان عمر این شهر را ترك نگفت مگر سفری که بالامیر نظام گروسی بتبریز رفت . پیوسته قریب ۷۰ نفر طلبه در محضر او بتحصیل فون حکمت مشغول بودند . جلوه همه عمر مجرد میزیت و مازاد معاش یومیه خود را بفقرا انفاق می کرد اکثر اعیان و بزرگان زمان بصحبت او اشتیاق داشتند شاه مکرر بحجره او میرفته است .

در اواخر زمان در تدریس حکمت مقام اول را احراز کرد وفاتش در شب جمعه ۶ ذیقعده ۱۳۱۴ و مدفنش ابن بابویه است شعر آخر ماده تاریخی که طرب اصفهانی در وفات او سروده اینست :

« طرب از حزن بی سال وفاتش بنوشت بوالحسن جلوه کنان شد سوی فردوس برین »
جلوه با وجود تبحر در بسیاری از علوم کتاب مفصلی نوشته است بعضی حواشی بر اسفار و دیوان مولوی از او باقی است (۱)

این دانشمند با وجود اشتغال تام بتحصیل و تدریس شعب فلسفه گاهی بسرودن شعر میل میکرد است . اشعار او را آقای علی عبدالرسولی فراهم آورده و در ۱۳۴۸ آقای سهیلی خونساری آنرا بایک مقدمه طبع کرده است در مقدمه سطرهای چند از گفتار جلوه راجع بشاعری دیده میشود که عیناً نقل میکنیم .

(اول جوانی رفیق دوست و دوست گیر بودم و صحبت ادبا و ظرفارا خوش داشتم و گاه گاه . . . شعری میگفتم تا وقتی که مرا از طرز سخن آگهی حاصل

(۱) این مطالب از مقدمه دیوان او النقطه شد .

شد و خوب و بد شعر را تمیز میدادم دانستم که خوب گفتن با آنکه چندان فایده ندارد مشکل است و شعر متوسط و پست هیچ . از این خیال منصرف شدم (باوجود این بی میلی وعدم ممارست در شاعری گفتار جلوه را متانت و رزانتی خاص هست و مضمونهای خوب میتوان از دیوان او بدست آورد . طبعش بیشتر بشعر سبک خراسانی مایل و از آن میان بشیوه ناصر خسرو فی الجمله متوجه است .

تغزل

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| تا ختن دشمنان چیره بدشمن | تاختنی کرد زلف و خال تو بر من |
| خال سیاه تو کرد تیره و ادکن | روز سپید مرا که بود چو رویت |
| گر در خم چون زریرواشک چور وین | این سیه تیره رنگهای عجب ریخت |
| ظلمت بر چشمه حیات معین | خال و دهان تو هر که بیند بیند |
| موی نگوئی که بود بند دو صدمن | بست مرا زلفکان تو یکی موی |
| تاب ز حسن تو داشت تعبیه بر تن | موی کجا دارد اینهمه فرو نیرو |
| سنگ فلاخن دل کسان و دل من | زلف تو مشکین فلاختنی است خدائی |
| دلها بینم روان بسوی فلاخن | سنگ روان از فلاخن است و همیدون |

غزل

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| بگذشتن است از دل با قدرت وصالی | بهر ز لذت وصال گر ممکن است حالی |
| باشد حرام و منکر در دهر اگر سؤالی | پرسید وصال خواهی گفتم بنا همین است |
| گفتم اگر که بدهد بیدانشی مجالی | میگفت ناصحم دوش میپوی راه دانش |
| اما کسان نیند جز زلف و خط و خالی | در جز و جز و معشوق بینم هزار معنی |
| آزار جان مارا هر دم کند خیالی | گاهی نهان کند رخ که دوستی بدشمن |
| افتاده ندانسی دنباله محالی | خواهی که دوست گردد آن یار بانو ایدل |
| قدرت نه چون نداری نه مال و نه کمالی | مال و کمال خواهند خوبان شهر جلوه |

علی اصغر حکمت پسر مرحوم احمد علی مستوفی حشمت الممالک
حکمت است و در ۲۳ رمضان ۱۳۱۰ هـ . ق در شیراز متولد
گردیده است نیاکانش از اطباء معروف شیراز بوده اند خاصه مرحوم حاج میرزا
محمد حکیم باشی خلف حاج میرزا علی اکبر طبیب که شرح حال آنان در
فارسنامه مسطور است .

والده حکمت دختر مرحوم حاج میرزا حسن فسائی صاحب فارسنامه نوه
سید علی خان کبیر صاحب شرح صحیفه است .



حکمت در شیراز مقدمات ادبی
را در حوزه درس آقا شیخ غلام
حسین ادیب معروف بلغوی و فلسفه
را در محضر آقا شیخ محمود حکیم
مشهور به مسجد گنج و سایر فضلاء
شیراز فرا گرفت و در ۱۳۳۳
هـ . ق بطهران آمد . مدرسه
آمریکائی را طی نموده در سنبله
۱۲۹۷ شمسی وارد خدمت وزارت
معارف شده مدیر ادارات مختلف
از قبیل اداره کل معارف و اداره
تفتیش کل و غیره گردید . در ۱۳۴۹
(۱۳۰۹ شمسی) بارو پا رفته در
دانشکده ادبیات پاریس باخذ

لیسانس ادبیات نایل آمده چندی هم در لندن بتکمیل اطلاعات خود در ادبیات
انگلیسی اشتغال ورزید .

در شهریور ۱۳۱۲ کفیل وزارت معارف شده از اروپا بطهران احضار گردید
در اسفند ۱۳۱۳ خدماتش مورد توجه شاهنشاهی شده بمقام وزارت ارتقا جست
و اکنون نیز همین سمت را داراست در هر مقامی که بوده هم خود را مصروف
اصلاحات اساسی و نشر علوم و معارف و ترجمه و تألیف کتب کرده است چنانکه
کتابی که در زمان سابق از طرف وزارت معارف انتشار یافته یا بشوئبق آن وزارتخانه

طبع شده است بیشتر بکوشش و ترغیب او صورت گرفته است هنگام ریاست تفتیش کل بنشر مجله تعلیم و تربیت که حاوی قسمتهای علمی و قسمت رسمی معارفی بود پرداخت این مجله پس از چند سال تعطیل مجدداً انتشار یافته و در نشر اصول تعلیم و تربیت جدید خدمات شایان کرده است .

حکمت اگرچه بسیار شعر نمیگوید ولی در حسن بیان و دقت مضامین و فایده موضوعاتی که اختیار میکند گفتارش دارای امتیاز است .

رباعی

در پرتو آفتاب اطلال مبین در هندسه نقطه بین و اشکال مبین
تاچسند اسیر ماضی و استقبال زین هر دو جز این یکنفس حال مبین

یکشنبه ۱۴ شعبان ۱۳۳۳

بوستان باستان

مراگفت دانائی این داستان
کهن باغی از عهد مردان کار
درختان فرسوده سالخورده
خمش گشته بلبل در آن کهنه باغ
بطرف چمن دیده نگشوده کس
بهر گوشه اش لانه کرده هوام
اگر اهرمن ره برانگیختی
قضارا یکی مرغ نغمه سرای
بامید گلها یی آن مرغزار
بسودای گل پای در گل بدش
در آن بوم ویرانه از جور دور
هم از بانگ جغد و ز آوای زاغ
زدبماهش آشفته شد آشیان
سیاوش به توران باغ خراب
گر از دست گردون جفا بودیش

که بد بوستانی هم از باستان
تبه گشته از گردش روزگار
همه بار خشک و همه برک زرد
ولیکن نواخوان بهر شاخ زاغ
که بگرفته چهر چمن خار و خس
بهر جانبش دیو گسترده دام
در آن باغ از هول بگریختی
بهستان زعهدی کهن داشت جای
جفا بردی از خار آن مرغ زار
بساخار هجران که در دل بدش
زهر بوم شومش جفا بود و جور
بدل داشت بیچاره صد درد و داغ
مه آذرش آذری بسد بجان
بد او را مه بهمن افراسیاب
ولی پای پیمان بجا بودیش

ز مهر وطن جان پرداختی
بهاران که از فرورد بهشت
صدای بهاری شد آوازه گیر
چو گیتی جوان گشت و عالم جوان
یکی مرد دهقان دانای کار
هنر پیشه دانادای هوشمند
نه از کس امیدونه بيمش ز کس
چو ایزد بر آورد و توفیق داد
به نیروی کوشش بیازوی کار
نسیم بهاری چو بر زد نفس
چو نو گشت آئین چرخ کهن
به بستان نهال جوان بر نشاند
همه جانب جوی و طرف چمن
چو بر کند از بز گیاه طفیل
برهنه چو بد باغ از جور دی
شکوفه یکی جامه از پراند
دگر باره از سوری و از غوان
مع الفصه آن تیره وحشت سرای
مر آن مرغ را بخت فیروز شد
بوصل گلش پا در آمد ز گل

به تن سوختی باوطن ساختی
جهان گشت برسان باغ بهشت
جوان شد دگر باره دنیای پیر
جوان خواست ایزد کهن بوستان
بر آورد از غیب پروردگار
به نیرو توانا بهمت بلند
که بیم و امیدش ز حق بود و بس
به بستان در قرهی برگشاد
بیاراست بستان در آن تو بهار
گنستان پیراست از خار و خس
درخت کهن را بر افکند بن
ز رخسار گل گرد غم بر فشاند
بیاراست از سنبل و نسترن
فروزنده شد گل بسان سهیل
سپه پیکر و زرد رخسار وی
بر اندام عریان او در فکند
بیاراستش جامه از پرنیاف
یکی روضه شد نغمه و نزهت فزای
شب هجر او روز نوروز شد
برغم حسودش روا کام دل

که فرسوده از دست دستان دی
که دلخونم از جور هر زاغ و بوم
که آراسته شد جهان چون نگار
بدانش ستوده بعزم استوار
گزین ساختی باغ کیخسروی

زمین عجم کهنه بستان کی
من آن مرغ خوشگوی آن زاد و بوم
چه خوش بودی از اندرین تو بهار
بر آوردی ایزد یکی مرد کار
کهن بوستان را بدادی نوی

بکام دل و شادی جهان ما بیاراستی ملک ایران ما
تهران - فروردین ۱۳۰۰

پیام سروش

از چاره کار پرسشی کردم دوش در پاسخم این سخن سرائید بگوش
از مایه دانش است آباد وطن ایمرد وطن پرست در دانش کوش
تهران - ثور ۱۳۰۰

روباه طماع

نور فشان گشت چو زرینه گوی روبهکی گشت برون صید جوی
صید چو بر اهل جهان است قید روبه از آن گشت ناپکار صید
صبحگاهان مهر چو تابش گرفت سایه روباه فزایش گرفت
گفت تم تا که چنین سایه داشت طعمه نباید شتری بهر چاشت
در طلب اشتر بنهاد دام بخت بسی بپنده سودای خام
تافت چو خور از خط نصف النهار روبه بی چاره بمانده نهار
خرد و زبون روبه برگشته روز سایه خود دید در آن نیمروز
لفت تم هست چوزین سایه بست موشکی از بهر طعامم بس است
چونکه باشتر نبش دسترس گفت بناچار مرا موش بس
هر که چنین پا نهد از حد بدر اشتر او موش شود ای پسر
اسفند ۱۳۰۳ شمیران

خسروی

از شعراء و نویسندگان درج اول این عهد محمد باقر میرزا خسروی
۱۲۶۶ - ۱۳۳۸ کرمانشاهی فرزند محمد رحیم میرزا پسر دولت شاه است که در ۲۴
ربیع الثانی ۱۲۶۶ متولد و در ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۸ متوفی شد خسروی در اکثر علوم متداوله
قدیم از صرف و نحو و منطق و حکمت و فقه و اصول و تاریخ و بدیع و معانی و عروض